

## تفسیرهای تازه از سرمایه<sup>1</sup>

ژاک بیده

برگردان: شروین طاهری\* و محمد زرینه

سرمایه (کاپیتال) یک نظریه اقتصادی را طرح می‌کند. با این حال می‌خواهم با ارجاع به مسیری که از آثار فلاسفه می‌گذرد باز تفسیری از آن را دنبال کنم. علت بیان متناقض موجود در سرمایه این است که مارکس با اقتصاد نه به‌مثابه امری انتزاعی یا نظمی غیر تاریخی، بلکه هم‌چون علمی اجتماعی که پدیدار اقتصاد را در گذر از مرزهایش با اجتماع، تکنولوژی، نظام حقوقی و نظام سیاسی هم‌چون یک کل، در نظر می‌گیرد برخورد می‌کند. درست مشابه اقتصاد مارکسی، این بازتفسیرها نیز شامل تئوری‌ای اجتماعی می‌شوند که تمامی ملزومات معرفت‌شناختی و فلسفی موجود در آن را مفروض گرفته است. این تفسیرها به‌واسطه جنبش‌های مهم سیاسی و اجتماعی، تغییرات فرهنگی و نوآوری‌های نظری حاصل از بحث‌های اخیر به حرکت در می‌آیند. این باز تفسیرها واکنش دسته‌ای از روشنفکران را عرضه می‌دارند که در برابر خوانش مورد استفاده گروه راست‌گیش که با جنبش طبقه کارگر شناخته می‌شوند قرار دارند. آنها هر یک در جهت ویژه خودشان، به‌واسطه آزمودن و باز ترجمه میراث نظری مارکسیست به درون صورت‌های معاصر فلسفی، عمل خویش را پیش می‌برند.

ما می‌توانیم سه جریان اصلی را در این بین تشخیص دهیم. اولین آنها، امتداد سنت هگلی است؛ به‌خصوص پیرامون مکتب فرانکفورت در آلمان، هر چند در عین حال در ایتالیا، فرانسه، اروپای مرکزی، ژاپن و دیگر جاهای جهان نیز وجود دارد. دومین گروه، معاصرتر است و به آنها به‌عنوان آن خوانش ماتریالیسم تاریخی ارجاع می‌دهم که به‌ویژه در فرانسه فعال است. به‌خصوص از طریق مکتب آلتوسر. سرانجام و البته بسیار معاصرتر، گروهی از مارکسیست‌های تحلیلی، که شاهی بر تأثیرات مارکسیسم در فرهنگ انگلیسی-آمریکایی هستند، قرار دارند.

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / New Interpretations of Capital / Jacques Bidet p.370-383

\* Email: tajrishcircle@gmail.com

## کار بر علوم انسانی بر مبنای مفاهیم سرمایه

فلاسفه بی آن که در ذهن خود، آثار اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و تاریخ‌نگاران مارکسیست را در نظر گرفته باشند از سرمایه تخلف نمی‌کنند (یا لاقلاً نباید چنین کنند). در این زمینه‌های تازه، متفکرین متاخر، هر یک در قلمرو خودشان، از طریق اضافه کردن بازتفسیرشان بر این نظریه آن‌را در موقعیتی تازه قرار می‌دهند، روی مفاهیم‌اش از نو کار می‌کنند و مسائل کلاسیک آن‌را از نو در پیش می‌گیرند.

در مسائل اقتصادی می‌بایست به آثار پر دامنه گوناگونی اشاره کرد که درباره سرمایه‌داری انحصاری (پل باران و سوئیژی، بکارا، مندل)<sup>1</sup>؛ درباره نظام جهانی و مبادله نابرابر (امانوئل، سمیر امین، کوندرا فرانک، والراشتاین، آریگی)<sup>2</sup>؛ و در امپریالیسم (هاروی، چسنایس)<sup>3</sup> انجام شده است. هم‌چنین است راه‌حل جرارد دومینل و دنکن فولی درباره مسئله «تغییر شکل ارزش نرخ تولید»<sup>4</sup>؛ آثاری که به سمت محیط زیست‌گرایی سیاسی حرکت می‌کنند (اکانر، آلتیواتر، مارتینز‌آلیبر، هاریبی)<sup>5</sup>، اقتصادهای جایگزین (گورز)<sup>6</sup>، خودساماندهی (شوهارت، آندانه)<sup>7</sup> یا گونه‌های متفاوت سوسیالیسم (السون، بلک برن)<sup>8</sup>. در پروژه‌های درباره سرمایه نیز در عین حال مداخلات مکتب تعدیل (آلگیتا، لایپیتز، بویر)<sup>9</sup>، اقتصاددانان رادیکال آمریکایی (بولس و گینتیز)<sup>10</sup> و مکتب نئوریکاردویی که از پیروان سرافا آغاز شد (بنتی و کارتلیر)<sup>11</sup> وجود دارند. هم‌چنان مفهوم سرمایه‌داری شناختی که اخیراً توسط پیروان آنتونیو نگری طرح شده نیز شایسته اشاره است.

مکتب فرانکفورت که شامل ترکیب پیچیده‌ای از مارکسیسم و علوم اجتماعی است، بررسی مجدد مسئله کار را با آغاز از کتاب سرمایه بر انگیخت، همانند اوپرایست‌های<sup>12</sup> ایتالیایی. تحلیل طبقاتی مارکس از طریق بورديو احیاء شد. کسی که مفهوم مارکسی بازتولید را بسط داد و از طریق اریک الین‌رایت در زمینه مارکسیسم تحلیلی قرار گرفت<sup>13</sup> و توسط کار بر طبقه کارگر دنبال شد (باتامور و بریم، پیالکس و بیود)<sup>14</sup>. میان دوگانه دستمزد-پرداخت تقسیم شد (بیر، دومیلی و لویی)<sup>15</sup>، کالاشدگی و استیلاهی کار (بورواوی، لیبوویتز)<sup>16</sup> کارخانگی و نسبت‌های اجتماعی مبتنی بر جنسیت و تکامل از تیلوریسم به فوردریسم و پسافوردریسم (کوربات، کونروت، لین هارت)<sup>17</sup> به دوره کلیت یافتگی کامپیوتری شدن (لو-کین) و انعطاف‌پذیری (واکالولیس)<sup>18</sup> ارتقا یافت.

- 1- Baran and Sweezy 1966; Boccara 1973; Mandel 1976
- 2- Emmanuel 1972; Amin 1970; Frank 1970; Wallerstein 1980; Arrighi 1990
- 3- Chesnais 1997; Harvey 2001
- 4- Duménil 1980; Foley 1986
- 5- O'Connor 1993; Altvater 1992; Martinez-Alier 1987; Harribey 1998
- 6- Gorz 1991
- 7- Schweickart 1993; Andréani 2001
- 8- Elson 1993; Blackburn 2004
- 9- Aglietta 1979; Lipietz 1983; Boyer 1986 and 1995
- 10- Bowles and Gintis 1988 and 1998
- 11- Sraffa 1960; Benetti and Cartelier 1975. See also Dostaler 1985
- 12- Workerism یا Operaismo (کارگرگرایی) تحلیل سیاسی است که عناصر اصلی‌اش در اتونومیزم ادغام شد. تحلیل‌اش را با قدرت طبقه کارگر آغاز می‌کند. م.
- 13- Olin Wright 1985 and 1997
- 14- Bottomore and Brym 1990; Pialoux and Beaud 1999
- 15- Bihr 1989; Duménil and Lévy 1994 and 2003
- 16- Burawoy 1985; Lebowitz 1992
- 17- Coriat 1990; Coutrot 1999; Linhart 1991
- 18- Lojkin 1992; Vakaloulis 2001

می‌بایست به سمت کارهای عظیم تاریخی از مکتب آنال تا کارهای صورت‌گرفته بر طبقه کارگر (تامپسون)<sup>1</sup>، ریشه‌های سرمایه‌داری (وود، بویس)<sup>2</sup>، تاریخ خانواده (سکومپ)<sup>3</sup> و از این قبیل اشاره‌ای مجدد کنیم. همچنین تحلیل‌های انسان‌شناختی از نظریه شیوه تولید، که سرمایه برای یک پارادایم ساخت توسط امانوئل تری، موریس گودولیه و کلود ملا سواکس قرار دارد.<sup>4</sup> به واکنش‌های حقوقی نسبت به بنیادهای نظریه قانون (مسئله‌ای که از پاشوکائیس به بعد بر اساس سرمایه (کاپیتال) پایه‌ریزی شد) و اخیراً درباره حقوق طبیعی در دریافت-دستمزد طبقاتی (که در بیرون از دسته مارکیست‌ها توسط سوپیت پی گرفته می‌شود)<sup>5</sup> نیز نمی‌توان اشاره نکرد.

تفسیر فلسفی می‌بایست ظرفیت توضیح این را داشته باشد که چرا نظریه مارکس می‌توانست چنین آثار فراوانی را تولید کند.

### تفسیرهای دیالکتیکی

MEGA-نسخه کامل آثار مارکس و انگلس که از 1927 تدوینش شروع شد - ابزاری غیر قابل تردید برای خوانش ریشه‌ای و تفسیر همه‌جانبه سرمایه را فراهم آورده (روبین، رودولسکی، النیکف، ویگوتسکی)<sup>6</sup>. انتشار گروندریسه (در سال 1939-41) به‌خصوص نقش پر اهمیتی در تفسیرهای فلسفی باز کرد. در این چشم‌انداز اولیه، که در سال‌های 1857-8 نوشته شده بود، مارکس پروژه نقد اقتصاد سیاسی‌اش را به‌وسیله مراجعه مداوم به مقولات منطق هگل توسعه داد. با این حال در دوره پیش‌نویس‌های مختلف مورد رضایت که در اولین ویرایش جلد اول در 1867، ویرایش دوم 1873 و نسخه فرانسوی میانه سال‌های 1872 و 1875 برای چاپ مورد استفاده قرار گرفتند، نظام مفهومی فلسفی فعالانه به حاشیه رفت. شمار عظیمی از کارهای تفسیری گرایش دارند تا این مفاهیم را بازیابی کنند، تا شرح سرمایه و توضیح‌اش براساس این اهداف اولیه و در نور فلسفی مارکس جوان قرار گیرد.

تفسیرهای فلسفی از سرمایه در غرب و در زمینه‌های سیاسی و روشنفکرانه در نیمه آخر دهه 1960 آغاز شده بود، به‌خصوص توسط پیروان آدورنو: آلفرد اشمیت، هانس-گئورگ باخهاوس و هلموت ریگلت.<sup>7</sup> گروه‌های مطالعاتی و آثار متعددی خود را پس از انتشار گروندریسه، وقف سرمایه کردند (گوهرلر و هاوگ)<sup>8</sup>. زمینه‌ی بخش بزرگی از پژوهش‌ها روح دیالکتیکی داشتند و همچنان تا امروز در ایتالیا به فعالیتشان ادامه می‌دهند. ترکیبی که در رابطه با سنت گرامشی، میان سیاست و فلسفه انجام می‌شود، اغلب تأثیرات لوکاچ را بر خود دارد: کلودیو ناپولینو، ماریو دل پارا، آلبرتو گاجانو، انریکو گراسی، روبرتو فیNELلی، استفانو گارونی، آلساندرو مازونه و روبرتو فیNELلی.<sup>9</sup> مشابه این جریان در فرانسه در سرشتی مشابه در آثار ژاک دی هونت، سولانژ مرسیه-یوسا، لوسین سو، روی فاوستو، امانوئل رنو و ژان-ماری ونسان دیده می‌شود.<sup>10</sup> جریان معاصر که بیشتر تحت تأثیر لوکاچ در اروپای مرکزی توسعه یافت با کارل کوسیک، ایستوان مساروش و آگنس

1- Thompson 1963

2- Bois 2000; Wood 1999

3- Seccombe 1992 and 1993

4- Terray 1972; Godelier 1970; Meillassoux 1975 and 2002

5- Supiot 1994

6- Rubin 1972; Rosdolsky 1977; Il'enkov 1982; Vygotskij 1973 and 1976

7- Schmidt 1971; Backhaus 1997; Reichelt 1970

8- Haug 1974; Göhler 1980

9- Napoleoni 1973; Dal Pra 1977; Gajano 1979; Grassi 1979; Finelli 1987; Garroni 1997; Mazzone 2001; Fineschi 2001

10- D'Hondt 1972; Mercier-Josa 1980 and 1999; Sève 1980; Fausto 1986; Renault 1995; Vincent 1973 and 1991

هلر نمایان می‌شود.<sup>1</sup> دیگر کارها، به‌ویژه آنهایی که در آمریکای جنوبی انجام می‌پذیرد با الهام از فلسفه‌های لیبرالی، مانند آن‌چه انریکو دوسل<sup>2</sup> انجام می‌دهد، نیز می‌تواند با این زمینه در ارتباط قرار گیرد. به اضافه اینکه در این‌جا مکتب ژاپنی دلبسته علائق مارکسیستی مهمی هم وجود دارد (از کوزو اونو، کسی که از دیالکتیک در مسیری اصیل بهره برد تا هیروماتسو، اوشیدا و...) و قدمتش به 1930 باز می‌گردد و بر فلاسفه آلمانی تاثیر داشته است. چندین خوانش در این روزها امکان درک این کارها را به‌مثابه یک کل میسر کرده؛ به‌خصوص اثر میشل هاینریش<sup>4</sup> و بالاتر از همه اثر روبرتو فینشی، همان‌طور که دایره‌المعارف سترگ ولفگانگ فریتزهاوگ که در 1994 به چاپ رسید.

این نویسندگان از یک‌سو در برابر خوانش منطقی-تاریخی مرسوم که در زمینه‌اش، فلسفه تاریخ، پیرومندان اصلی بود و از این طریق مارکسیسم سیاسی وقف اقتدار می‌شد، قد برافراشتند و از دیگر سو در برابر خوانش اغلب پراگماتیستی (اصالت عمل) اقتصاددانان ایستادند. آنها ضرورت منطقی را شایسته این دیدند تا در پیش روی قرار گیرد - که این تفسیر نظرورزان از سرمایه را موجب شد - همانند آلتوسری‌ها که در زمان مشابه، هر چند با ارجاعات فلسفی متفاوت به‌همین نتیجه رسیدند.

این خوانش به‌ویژه در کار هانس-گئورگ باخهاوس و هلموت ریشلت که متن ویرایش نخست در 1867 را بر ویرایش دوم (1873) اولویت می‌دادند و گاهی هم‌چون نتیجه «عمومیت بخشی» توسط مارکس معرفی می‌کردند قابل مشاهده است. اولین نسخه مبهم شرحی بیشتر فلسفی بود در مقابل شرح مبهم ویرایش آخر که ظاهراً تنها با روش دیالکتیکی مارکس در انطباق بود. الگوی ماخوذ از آن هم‌چون نقطه تفسیری برای سرمایه بود که بدین‌سان در گروندریسه بنیاد داشت. نقطه شروع آن‌جا بود که به تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در نسخه 1867 ارجاع می‌داد. در آن‌جا تاکید می‌شود که منظور شرح مارکس تعیین بازار بود به‌طوری که فراتر از چگونه بودنش هم‌چون -فضای ارتباط متقابل میان عقلانیت افراد - تشکیلات ارتباط اجتماعی بیگانه شده از خود را عرضه می‌داشت، جایی که ارزش مصرف در عینیت انتزاعی ارزش زندانی شده و از این طریق نسبت کار با محتوایش فاقد تشخیص می‌شود. در مرکز تحلیل، فروکاست کار انضمامی به کار انتزاعی توسط بازار به‌وجود می‌آید. در این نور، بررسی مجدد چرخه ساده که نقطه آغازین برای شرح منطق سرمایه را شکل می‌دهد فراهم می‌آید؛ موضوعی که در بخش اول از درک بازار به‌مثابه نظام کلی مبادله، با بیان پولی که شرط‌اش است، جاری می‌شود و نسبت خاص تولید در سرمایه‌داری که موضوع بخش سوم خواهد بود را انتزاع می‌کند. و این نقطه آغاز همان‌طور که در ادامه اثر می‌بینیم به تفسیر سرمایه‌داری هم‌چون یک کل، آن نیروی لازم را می‌دهد.

بدین‌سان تاکید بر این داده است که این امکان را فراهم می‌آورد که نظریه مارکس نظریه در باب شکل ارزش شود، که در آن ارزش هم‌چون صورت اجتماعی فهم شود؛ این تز گاهی علیه نظریه ارزش کار می‌چرخد، به‌طوری که داعیه جوهرانگاری می‌یابد. آلفرد سون‌رتل بر این نظر است که مفهوم کار انتزاعی به امر واقعی راجع است که نه‌تنها در این‌جا مسئله صورت انتزاعی تفکر را پیش می‌کشد، بلکه تعریف واقعیت نسبت اجتماعی از بیان کامل معنایی که در تقلیل کار انضمامی به کار انتزاعی منتقل می‌شود اقتباس شده، به‌طوری که بدین قرار به غلبه واقعی کار انتزاعی بر کار انضمامی منجر گردد. این جهت بی‌درنگ فهم پول در شکل انتزاعی اش را به‌مثابه نسبت اجتماعی برساننده اجتماع سرمایه‌دارانه

1- Kosik 1976; Mészáros 1970; Heller 1976

2- Dussel 2001

3- Uno 1980; Hiromatsu 1974; Uchida 1988

4- Heinrich 1990

موجب می‌شود. این تعریف، به بت وارگی کالایی معنایی قوی از واقعیت می‌بخشد؛ آن‌چه آن‌را تشکیل داده، نه یک پدیدار ذهنی محض بلکه شرایط انسانیت مدرن در پیامدهای سرمایه‌داری است. به طوری که اداره اجتماعی به وسیله بازار از خارج هدایت شود و این همان درون‌مایه در تحلیل شکل خاص نسبت اجتماعی سرمایه‌دارانه، آن‌طور که مارکس در بخش سوم آن‌را تنظیم کرده، تعقیب می‌شود و امکان حرکت به فراسوی خوانش به اصطلاح کیفی استخراج سود را فراهم می‌آورد. تاثیر این خوانش امکان درک اینکه استثمار در عین حال نسبتی از سلطه است را فراهم می‌کند؛ اما با این ویژگی که هنگامی که با نظام طبقاتی پیشین در مقایسه قرار گیرد، این بار مربوط به انباشت ارزش مصرف نیست بلکه حاصل از دارایی انتزاعی است - ارزش مازاد - بدون توجه به محتوای انضمامی‌اش. این روشن می‌کند که سرمایه‌داری نه تنها در برابر علایق کارگران که کسانی هستند که مورد بهره‌کشی آن قرار دارند است، بلکه غفلت از تاثیر تولید مادی بر جمعیت به شکل کلی و در ذات‌اش قرار دارد.

اگر عملکرد کلی خوانش شرح داده شده، عناصر دیالکتیکی را به‌عنوان نتیجه مشروع برجسته کند، پس می‌توان فهمید چرا آنها خواهان بازی نقش فعال فلسفه در نقد مارکسی از سرمایه‌داری هستند. فلسفه یاریشان می‌کند تا بخش‌های ناقص در بازنمایی روابط سرمایه‌داری را جایگزین کنند - هم در - تحلیل کمی از استخراج ساده مازاد و صورت آن و هم بازنمایی کیفی که در اصطلاح سلطه بیان می‌شود. این شکل از خوانش مسئله انتزاع را به وسیله نشان دادن ظرفیت نهایی نقد ریشه‌ای مارکسی از کالا و بیگانه‌سازی سرمایه‌داری به پیش زمینه می‌کشد. هم‌چنان این روش هم عصری یکتایی<sup>1</sup> در زمان می‌سازد وقتی که سرمایه‌داری قدرت خود را از طریق تولید کردن نیازهایی برای خودش و تسخیر میل آشکار می‌کند؛ این‌گونه، ظرفیت مناسب برای به‌کارگیری خود ارزش مصرف را می‌یابد، در این ارتباط منطقی را به‌کار می‌گیرد که با شرایط اساسی انسانی در نسبت با خود، آینده‌نگرانه برخورد می‌کند و در ارتباط با طبیعت با تولید حداکثری آن را به نابودی می‌کشاند.

این مختصر نتیجه ایده‌آل نوعی آن‌طور که تحت تاثیر مکتب فرانکفورت به‌وجود می‌آید یا بر اساسی تحلیلی که آن تفکر را به‌صورت خود بنیاد تقویت می‌کند، به آموزه تثبیت شده مرسوم در گرایش‌های منتهی نمی‌شود. این مسئله برای من به سادگی قابل درک است اگر با معیاری چنین بررسی شود: در ورای و بالاتر از مشارکت‌های هر یک از مولفین، روح کلی آشکار می‌شود و به اصولی اعتبار می‌بخشد که ریشه‌های محرک ویرانگرانه‌اش در میان نسل نوین ادامه یافته، ارتباط میان سنت مارکسیستی و چالش‌های معاصر مصرف و تولید را تضمین می‌کند، از واقعیت‌گرایی تا نقد کار، زندگی روزمره، فرهنگ و محیط زیست. این میراث ارزشمندی است، نمی‌بایست از دست برود.

کارهایی از این دست که نسبت مارکس و هگل را جستجو می‌کنند در شماری از محققان انگلیسی-آمریکایی نیز یافت می‌شود. به‌ویژه می‌توانیم به کارهای توماس اسکین، برتل اولمن، فرد موسلی (با مشارکت تونی اسمیت، موری و روتن) کریس آرتور و مارک منی<sup>2</sup> اشاره کنیم. شماری از این‌ها عبارت مارکسیست‌های نوهگلی را برای خود برگزیده‌اند. برخی هم چون آرتور پروژه‌ای بسیار ویژه‌تر برای خودشان تعیین کرده‌اند تحت سرفصل دیالکتیک نو. هدفشان بر اساس منطق دیالکتیکی نظامند برای تفسیر سرمایه قرار دارد و کاپیتال را به‌مثابه نظریه نظام سرمایه‌داری درک می‌کنند (برای توضیحات بیشتر به مقاله دیالکتیک نو در همین مجموعه مقالات رجوع کنید) این فرضیه تا حد بسیاری قدیمی است (رجوع کنید به اثر فینشی)، اما در این پروژه، موضوع در جهت استادی تمام، توسعه نظامند می‌یابد (نگاه کنید به اسکین).

1- Singular Contemporaneity

2- Sekine 1984-6; Ollman 1992 and 2005; Moseley 1993; Arthur 2002; Meaney 2002

این کاملاً درست است که صورت دیالکتیکی چه به وضوح و چه در خفا، در سراسر کاپیتال حاضر است. بنابراین چنین شرح فلسفی ای شماری از موضوعات نظریه پردازای مارکس را روشن می کند. آن چه به عنوان مسئله باقی می ماند این ایده است که چارچوب کلی «دانش منطق» در یک زمان برای نظریه شیوه تولید سرمایه داری هم مکشوف شده و این تا آن جا پیش می رود که شباهت ها کاملاً تصریح می شود. ضد این نظریه از طریق این واقعیت که تشابه میان مفاهیم مرتبط منطق و مفاهیم درون سرمایه وابسته به مولف اش است، یعنی موضوع کاملاً مختلفی را می سازد و متقابلاً تفسیرهای ویژه ای را فراهم می آورد، تجهیز می گردد، برخی چیزها در آن گرایش دارند تا این پروژه را به چنین مسئله ای دچار سازند.

در فهرست هگلی ها می بایست هم چنان به دیگر پژوهش ها هم اشاره کنیم، مثل پژوهش کلتی<sup>1</sup> که سرانجامش مشابه با وضعیت پوپر شد یا کار دنسی<sup>2</sup> که نظریه کاپیتال را رد کرد و دیالکتیک گروندریسه را ترجیح داد. اما دیگر فلسفه ها هم می خواهند کاپیتال را بخوانند؛ برای مثال، پدیدارشناسی به صورت ویژه ای در اثر هنری<sup>3</sup>، کسی که خوانش کاپیتال را به صورت جدی در پیوست با یادداشتهای مقدماتی و نوشتارهای مارکس جوان ارائه می کند و بر محور تضاد میان کار انتزاعی و سوپژکتیویته ارگانیک در کنش فردی مطالعه اش را پیش می برد، همانند مداخله دریدا<sup>4</sup> با فیگور شیخ، که متن مارکس را در آزمون نقد ساخت شکنانه اش طی می کند. نگری با ارجاع به اسپینوزا و دولوز مسئله ای در نسبت با مفهوم قدرت انبوهه<sup>5</sup>، بر می انگیزد که به رغم فاصله قابل شناسایی اش از مفهوم شکل گرفته در تحلیل مارکسی، با مفاهیم مارکسی تولید و ارزش آغاز می کند چراکه نگری معتقد است پاسخ به مسئله مارکس از طریق عقل کلیت یافته<sup>6</sup> میسر است و احتمالاً، کار غیر مادی<sup>7</sup>، همان پاسخ خواهد بود<sup>8</sup>.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

1- Colletti 1973 and 1980

2- Denis 1980

3- Henry 1976

4- Derrida 1994

5- the 'power of the multitude

6- Generalisation of Intellectual

7- Immaterial' labour

8- Negri 1991; Hardt and Negri 2000 and 2004

## مسائلی که با تفسیرهایی به سبک گروندریسه رخ می‌دهد

برخی از مسائلی که به اهداف هگلی ضمیمه است تا هر درجه‌ای، نشان از تفسیر سرمایه از طریق گروندریسه دارد. اول از همه، این مسائل ریشه در تردیدی دارد که بهترین روش برای توضیح متن نهایی را با گذشتن از «پیش نویس» به‌عنوان کلید تفسیر در نظر می‌گیرد، اگر چه این پیش نویس متنی فوق‌العاده است. هنگامی که کسی پیش نویس را تعقیب کند آن‌گاه تمایل به شرح نتایج از طریق پیش‌فرض گرفتن آن به‌عنوان منبع دارد. آن فرد نادیده می‌گیرد که هنگامی که مارکس نسخه تازه‌ای درباره همان موضوع نوشت، نسخه تازه برای اصلاح نسخه پیشین بود. یک نفر ممکن است حتی تمایل داشته باشد این واقعیت را فروگذارد که آن چه در مورد مارکس روی می‌دهد درباره تمامی تحقیقات نبوغ‌آمیز رخ داده است؛ او چیزهایی را کشف کرده غیر از آن چه که به‌دنبالش بوده. در واقع مارکس در فرآیند توسعه موضوعش، مانند هر مخترع دیگری کارش را تعقیب می‌کند: در رودرو شدن با مسئله او هنوز درک مبهمی از نتیجه دارد، او می‌کوشد با منابع صوری فرهنگ‌اش مسئله را درک کند. بنابراین، هم برای نقشه کلی و هم تحلیل جزئی‌اش، او هر مرحله را با ابزار هگلی ترسیم می‌کند. برای اینکه با این چشم‌انداز فضای تازه نظری در آن‌را باز شناسد، پرسش‌های نظری که به‌تدریج برایش روشن می‌شود را در یک نظر بررسی کند و صورت‌بندی‌شان نماید. چنین کاری نقش تجربه‌ورزی در یک پژوهش نظری را بازی می‌کند. بدین‌سان، هنگامی که، با نظم آشکاری از یک پیش‌نویس به بعدی می‌رود، مارکس برخی از مفاهیم، تمایزات و توالی‌های ملهم از هگل را رها می‌کند، ما می‌بایست همیشه پرسیم آیا او برای عملش زمینه مناسبی در اختیار نداشته. این بدان معنا نیست که مارکس را به پشت هگلی خود بازگردانیم. هر صفحه از کاپیتال سرشار از تعمیم‌های گران‌سنگ فلسفی است که به فلسفه کلاسیک آلمان، فلسفه سیاسی مدرن، حتی به ارسطو ارجاع می‌دهد. اما نمایش دیالکتیکی مشهور در متن پژوهشی نسبت به آنها دارای اقتداری به‌مثابه برتری نظری نیست. در مقابل می‌بایست پرسیم چرا مارکس در دوره‌های تدریجی پژوهش‌اش، بخش‌هایی از رفت و برگشت‌های دیالکتیکی را رها کرده و چه چیز در نظرش طنین افکنده است.

در این خصوص جایگزین قاطعی در توضیح اتفاقی که میان گروندریسه و کاپیتال روی می‌دهد وجود دارد. پیش نویس (Rohentwurf) آن‌طور که شارحان آلمانی با افتخار می‌گویند به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی درباره پول، که درباره چرخه ساده است و بخشی درباره سرمایه که به تولید سرمایه‌دارانه می‌پردازد. تقسیم مشابهی در کار نهایی یافت می‌شود، بین بخش اول از جلد اول (کالاها و پول) و باقی جلد اول. اما این سرهم‌بندی نو آوری مهمی را پنهان می‌کند: بخش اول سرمایه دیگر فقط درباره چرخه ساده<sup>1</sup> نیست (یا تولید - ساده - پیش‌سرمایه‌داری)، بلکه درباره تولید کالایی<sup>2</sup> هم هست (درباره این مفهوم) یا بازار، اما آنها را به‌صورت انتزاعی هم‌چون نظام کالایی با گردش تولید<sup>3</sup> تعریف می‌کند. در این‌جا مسئله تازه‌ای آشکار می‌شود؛ ارتباط میان تولید کالایی با وضعیت سیاسی-حقوقی آن و به‌ویژه با تولید سرمایه‌دارانه که در بخش سوم تعریف می‌شود. به‌بیان دیگر تزی دوگانه وجود دارد: اقتصاد سرمایه‌داری نمی‌تواند تعریف شود جز به‌مثابه اقتصاد بازارمحور. مفهوم اقتصاد کالایی از آن‌چه اقتصاد سرمایه‌داری است شناخته می‌شود. از این نتیجه اولیه تحلیل مارکسی نمی‌توان هیچ نتیجه مستقیمی درباره امکان جایگاه بازار در اقتصاد پس‌سرمایه‌داری ترسیم کرد. مسئله‌ای که به آسانی ایجاد می‌شود، ترسیم چشم‌انداز سوسیالیسم بر اساس لغو بازاری است که بدهت کم‌تری دارد.

از آن جا که آنها این پیشرفت قاطع در شرح و بسط نظریه مارکس را نمی‌پذیرند، در تفسیر سرمایه بر اساس گروندریسه به صورت کلی گرایش به دادن نسبت ضروری به بازار آن چنان که متعلق به سرمایه تلقی شود دارند، به بازار سرمایه‌دارانه. بدین قرار بخشی از انتقادات تحت نام انتزاع کردن هدف درست را از دست می‌دهد، جایی که فرآیند تولید (آن طور که مارکس شرح می‌دهد) هم چون اُبژه ثروت انتزاعی<sup>1</sup> در سرمایه‌داری باشد، به همان سان برخی موارد موجود در آن را نمی‌توان با بیان تولید کالایی در نسبت با این مفهوم که در بخش نخست آمده، توضیح داد. علاوه بر آن در واقع این پیش‌نویس نهایی، در نهایت مانع از بیان مفهوم تضاد میان ارزش مصرفی<sup>2</sup> و ارزش در این مرحله می‌شود و مفهوم کار انتزاعی در درون بازنمایی عقلانی را تمام می‌کند. سرانجام این واقعا سخت است که تفسیر دیالکتیک محض از زیر بار دیالکتیک تاریخی بگریزد. این حقیقت دارد که این گرایش می‌تواند به بخش‌های فراوان در سرمایه خوشبین باشد، جایی که با فیگور بازار آغاز می‌شود - عقلانیت میان افراد - تا پایان آن با سوسیالیسم، که هم چون عقلانیت مبتنی بر اجتماع بر اساس تعبیه نهادی، فهم می‌شود.

### سنت ماتریالیسم تاریخی

این سنت یک واکنش ضد هگلی کامل بود که در این معنا از دهه 1960 به بعد، منجر به ظهور جریان اخیر در فرانسه شد که به دنبال آلتوسر و پیروانش به خصوص، اتین بالیبار و پیر ماشری قرار دارد.<sup>3</sup> مهم‌ترین اثر اخیر در این معنا بی‌شک کتاب بالیبار درباره ماتریالیسم تاریخی و فلسفه مارکس است. در سراسر جهان، پژوهشگران در برخی وجوه با این خوانش نوین از فلسفه مارکس و علوم اجتماعی شناخته می‌شوند. می‌توان به توسعه هم‌زمان با فرانسه در ایتالیا اشاره کرد که با دلاولپه مشخص می‌شود. شاخصه مشابه کار او اشتغال داشتن به شخصیت علمی مارکس در پیکره کلی آثارش است و معرفت‌شناسی معاصر، که با لودویکو چیونات مشهور شده و تا امروز با کارهای ماریو چینگلی یا فرانک سولدانی ادامه دارد.<sup>4</sup>

ظهور آلتوسری‌های معاصر گواه فاصله مشابه از دوران مارکسیسم رسمی و کم‌وبیش فلسفه تاریخ آن است. به نظر من درست می‌رسد که به آن هم چون ماتریالیسم تاریخی معاصر ارجاع دهم، در عوض محدود کردنش به صفت ساختارگرایی (ساختارگرا). در واقع تمام زمینه‌های به ارث رسیده در فلسفه فرانسه که در بخش سنت ماتریالیستی امتداد یافته‌اند به روشنگری و اسپینوزا باز می‌گردند، به طوری که هر یک در صورت‌های گوناگون متمایزی بیان می‌شوند، در معرفت‌شناسی باشلار و کانگلیوم و پژوهش‌های موازی لوی استراوس، بوردیو، فوکو یا لکان. به‌ویژه، آنها کمک می‌کنند مارکسیسم و درونمایه‌های نظری این مولفین (گسست معرفت‌شناختی، ساختار، بازتولید، ناخودآگاه) در اتحاد با هم قرار گیرد و بدین سان و در نظم تازه‌ای برقرار گردد، ارتباطی بارآور میان مارکسیسم و علوم اجتماعی. آن چه آلتوسر برایش می‌جنگید درک اجتماع به‌مثابه یک بیان مطلق از خودش در هر یک از لحظاتهش بود، که در دیالکتیک تاریخی خارق‌العاده‌ای تعیین می‌یافت. او اگر چه پژوهش را به سمت استراتژی‌هایی بسیار محتاط سوق می‌داد، با این حال در نظر گرفتن جزئیات، تعینات فراگیرنده<sup>5</sup>، اختلاف‌ها و اتصال‌ها<sup>6</sup> را در پژوهش‌اش حق خود می‌دانست.

1- Abstract Wealth

2- Use-Value

3- Althusser 1965; Althusser et al. 1996; Althusser and Balibar 1970; Balibar 1974 and 1995; Macherey 1979. See also Duménil 1978

4- Cingoli 1996; Soldani 1992 and 2002

5- Overdeterminations

6- Conjunctions



آثار نوشته شده در سنت آلتوسری اغلب موجب تشویش اقتصاددانان می‌شود، در عوض آن که با صمیمیت، الهام بخشان شود (به‌همین دلیل است به‌رغم فاصله، آنها اغلب ترجیه می‌دهند به‌سمت تفسیر هگلی حرکت کنند، چرا که فکر می‌کنند با آن می‌توان بخشی از روح، آن‌طور که در فرانسه می‌گویند، پوشش داد). با توجه به سرمایه، آلتوسر در واقع راهی به‌مراتب دورتر از ایجاد مسئله درباره کار را گشود، اثر را گسست، امتیازاتش را منقطع کرد، به آزمون خطا گرفتشان. او دیگران را تشویق کرد تمایز میان مقولات فلسفی و مقولات علمی را به‌رسمیت بشناسند - شرایط ضروری برای تحلیل نسبت‌های میان این شکل از عقلانیت را - به‌طور کلی، درونمایه تکرار شونده گسست معرفت‌شناختی میان مارکس جوان و مارکس پیر با گرایش‌های گسترده به این باور که در این‌جا چیزی مثل اندیشه مارکس وجود دارد که در تمامی نوشتارهایش حاضر است، به‌طوری‌که یک متن می‌تواند از طریق منظور مولف همیشه توضیح داده شود، روشن شود یا شرح داده شود، تضادی محکم داشت و هم‌چنین با گرایش به دغدغه خاص به مسئله شاکله پیش‌رونده نظام مارکس هم در تضاد بود. به‌صورت خلاصه، آلتوسر مشوق انتقال از تفسیر کاپیتال به پرسش از ضرورت تجدیدنظر در آن بود.

### مداخله مارکسیسم تحلیلی

مارکسیسم تحلیلی آمریکایی - انگلیسی در سال‌های دهه 1980 خارج از انگیزه‌های سیاسی ناشی از یک دهه قبل ظاهر شد. این جنبش همان‌طور که توسط بنیان‌گذارش جی. ای. کوهن، کسی که احساس نیاز می‌کرد اعتبار مارکسیسم را در اصطلاحات فلسفه تحلیلی مورد نظرش باز گوید، توضیح داده شده، تنها نوعی فلسفه مشروع و منظم بود.<sup>2</sup> این گرایش با تمرکز بر مسئله گوناگونی صورتی توضیح‌هایی (کارکردگرایانه، علی‌قصدی) که توسط مارکس پیشنهاد شده بود و ضرورت تحلیل آنها در ارتباط با فردگرایی عقلانی پیش می‌رفت. دو تئوری در اولویتش بود. اولی تقدم نیروهای تولید<sup>3</sup>؛ در هر مرحله از توسعه‌شان، طبیعت خاصشان می‌گوید که روابط تولید مورد نیاز برای به خدمت گرفتن‌شان چگونه است. تز دوم تناظر میان این دو اصطلاح بود: روابط تولید که تثبیت شده‌اند، آن کارکرد ایجابی هستند که توسعه نیروهای تولید را ایجاد می‌کنند. بحثی که از پس این می‌آید از طریق مداخله جان آلتسر نشان داده می‌شود.<sup>4</sup> آلتسر به‌صورت ویژه‌ای به بنیان‌های تز اول تمرکز می‌کند. آن‌جا که کوهن عقلانیت بشری را به نسبت‌های اجتماعی به‌صورت کلی مرتبط می‌کرد و بر معنایی که در تز دوم از مفهوم کارکردگرایانه بر می‌آید، به‌طوری‌که نمی‌توان آن‌را در شکل‌گیری طبیعت اجتماعی تعریف کرد: افراد یا جمع‌ها که خودشان توانایی به‌کارگیری گونه‌ای سلطه که بر دیگران غالب می‌شود را دارند، به‌همان اندازه هم در برانگیختن توسعه تولید و هم در تصاحب قدرت اجتماعی ذاتی آن موفق هستند. این پژوهش تحلیلی برای روشن کردن مباحثی درباره تغییرات بزرگ عصر، مثل جهانی شدن در حال پیشرفت و ابعاد بزرگتری که در نسبت میان قصدیت<sup>5</sup> و فقدان قصد<sup>6</sup> درباره مشارکت مداخلات انسان در فرآیند تاریخی است شرحی فراهم می‌آورد.

جان رومر اقتصاددان با نظریه کلان‌استثمار و طبقه گامی به پیش می‌نهد و از این طریق برای کار مجدد بر روی سرمایه، عناصری را فراهم می‌آورد.<sup>7</sup> او این هدف را در دو مرحله کلیت می‌بخشد: از یک‌سو، از طریق ترسیم خط موازی میان استثمار در خلال مبادله نابرابر و نسبت دستمزدهای درون آن و از سوی دیگر از طریق مقایسه سرمایه‌داری بر

1- Epistemological break

2- Cohen 1978

3- the Productive Forces

4- Elster 1985

5- the Intentional

6- Unintentional

7- Roemer 1982

اساس دارایی تفاضلی با سوسیالیسم که با مهارت‌های تفاضلی شناخته می‌شود. حرکت او بر اریک الین رایت جامعه‌شناس اثر گذاشت<sup>1</sup>، کسی که این دوگونه از ارتباط طبقاتی درون سرمایه‌داری را تحلیل کرد. در زمینه فلسفه تحلیلی هم‌چنان نظریه مارکس درباره استثمار به‌مثابه نظریه عدالت مورد ارزیابی قرار گرفت و بدین‌سان بر آن تاکید شد. به‌رغم مسئله‌ای که مانع می‌شد این شکل از اندیشه غیر دیالکتیکی بخشی از برنامه مارکس شود، به‌خصوص به‌عنوان نتیجه تشدید شده روش‌های فردگرایانه، این روش نظری به روشن شدن و بازگرداندن برنامه نظری از طریق تنظیم پرسش‌های به‌خصوص در ارتباط با استثمار و نظریه طبقه بسیار روشنی بخش است.

## چشم‌انداز کلی: تفسیر فراساختاری<sup>2</sup>

آن‌طور که به‌نظر من می‌رسد، ما می‌توانیم این خطوط گوناگون پژوهشی را به‌هم متصل کنیم. این پروژه‌ای است که من با روح ماتریالیسم تاریخی توسعه داده‌ام. مفهوم گسست معرفت‌شناختی می‌بایست در نسبت با گروندرپسه و کاپیتال به‌کار گرفته شود. این نتیجه مطالعه بخش اول از جلد اول سرمایه با خواندن دقیق مارکسیسم تحلیلی و تفسیر آن (همانند کار استوار اقتصاددانان مارکسیست) به‌مثابه شرح مدل انتزاعی تولید عقلانی از در بازار است - شرحی بر اساس دارایی خصوصی در جهت وضعیت رقابتی - این‌ها وضعیتی را می‌سازند که در آن کار انضمامی به کار انتزاعی تقلیل داده می‌شود، معنایش در جایگاه اول، در این مرحله از تحلیل، این است که ضرورت اجتماعی زمان کار، ارزش مبادله را در آخرین محصول تعیین می‌کند. اما آن‌چه را شامل می‌شود فیگور محض از فهم عقلانیت اجتماعی<sup>3</sup> نیست. مارکس بر آن‌چه در این‌جا مفروض گرفته می‌شود تاکید می‌گذارد، آزادی-برابری-عقلانیت مبادله تولیدکنندگان: به زبان دیگر، مفروض گرفتن عقل (سیاسی-حقوقی)<sup>4</sup> همان‌طور که (اقتصاد) درک می‌کند. اما به‌نظر من این چنین فیگوری تنها اگر به‌صورت دیالکتیکی توسعه یابد منسجم می‌شود. برای چنین شرکایی آزادی-برابری-عقلانیت نمی‌تواند قابل شناسایی باشد اگر آنها خودشان را به‌عنوان سوژه قانون عام طبیعی تصدیق کنند، قانون عام طبیعی که همان بازار است. آنها تنها می‌توانند به‌صورت متقابل خودشان را در وضعیتی قرار دهند که تعریفشان از خود، مانند کسانی باشد که با هم قانونی را توسعه می‌دهند که تصدیق‌اش کرده‌اند و این مرکزیت اجتماعی در ارتباط با عقل سیاسی، بر اساس فلسفه سیاسی دمکراتیک و فهم اقتصادی، بر اساس نهادگرایی ساخته می‌شود، وضعیت واقع‌گرایانه‌ای که در مقابل با جزم‌های نئوکلاسیک از بازار که در وضعیت حاضر از دو اصل اولیه، صورت‌های متخاصم از مشارکت اجتماعی: یعنی بازار و سازمان تشکیل می‌شود. بدین‌طریق اساس نظری مارکسی واقعیت می‌یابد، با توجه به این که خاصیت مدرن صورت طبقه در واقع بر اساسی عقلانی - قابل محاسبه بودن ارتباط اجتماعی - بازار - از طریق حرکتش به درون معنای مقابلش ساخته می‌شود؛ وجود استثمار و تعدی به کارگران با نقش ارتباطات آزاد، برابر و عقلانی مبادله آشکار می‌شود به همان‌سان هم این وجود وضع می‌شود. اما این تحقق یافتگی تنها به‌واسطه امر منفی<sup>5</sup> میسر است. در واقع تنها مفروض گرفتن این موقعیت می‌تواند در ارتباط با جنبه پیچیده (ویژگی فروکاست‌ناپذیر به بازار، آن‌طور که مارکس در نظر می‌گیرد) که بنیاد یا خواستگاه روایت مدرنی است که بر آن اساس می‌توان صورت مدرن تولید و جامعه را توضیح داد، صورت انسجام یافته می‌یابد. این وضعیت نفی از دو قطب تشکیل می‌شود، مرکز اجتماعی و روابط میان افراد که در

1- Wright 1985 and 1997  
2- the Meta/ Structural  
3- Verstand  
4- Vernunft  
5- Aufgehoben

ارتباط با دو جنبه یعنی اقتصاد و وضعیت سیاسی-حقوقی شکل می‌یابد. بدین سان نظریه مارکس تماما فراگیر است، اما اساسی را که بر می‌گیرد دارای حدود است، حدودی که اساسش بسیار واقع‌گرایانه و بسیار دیالکتیکی است.

این روایت اولیه -بههستی که حق انسان‌ها و شهروندان است و در بخش اول مورد رجوع مارکس است- صورتی تماما مبهم از وجود را تحلیل می‌کند، یک اسقرار هستی‌شناختی که تنها تحلیل دیالکتیکی امکان دریافتش را میسر می‌کند، تضادی که بر اساس تحکم آن‌چه هست و تحکم آن‌چه باید باشد وجود می‌یابد. همان‌طور که نسبت سیاسی-حقوقی تولید برای مبادله که مارکس با آن آغاز می‌کند، اصلا وقتی وضع می‌شود که هم‌چون صورت کلی اجتماعی درک شود که از طریق تغییر به وضع متضادش، در موضع آن‌چه دارایی است که بازار را هدایت می‌کند و رقابت که تشکیلات را هدایت می‌کند، قرار گیرد؛ این در همان آن تقسیمی نابرابر است و این شرطی است که عدم تقارن میان کسانی که هیچ چیز جز نیروی کارشان ندارند و کسانی که در دارایی و در به خدمت گرفتن سرمایه سهیمند بازتولید می‌شود. به همان‌سان ارتباط دیالکتیکی میان ساختار سرمایه‌داری، که چون نبرد طبقاتی فهم می‌شود و پیش‌انگاشتش به‌دست می‌آید. تحلیل می‌بایست با این شروع شود، با این لحظه انتزاعی که شایسته نام فراساختار است. (و مارکس، در این قالب ظریف، همیشه تشخیص می‌دهد که نظریه استثمار نمی‌تواند بدون دانش برساخت نظریه ارزش توضیح داده شود؛ که این مسئله نظریه منطق تولید کالایی است) اما این پیش‌فرض تنها با توسعه سرمایه‌داری وضع می‌شود.

منطق سرمایه، منطق انباشت ثروت انتزاعی است؛ منطق جماعت کارگر که در ارتباط با ثروت انضمامی، صورت آزادی و وجود برابر، مشارکت را بهتر کرده‌اند. شخصیت انقلابی ذاتی در صورت اجتماعی مدرن ریشه در این واقعیت دارد که استثمار و حاکمیت تنها در رژیم مدرن عمل می‌کند. این چیزی است که، به‌صورت رسمی، عرض داشت جمعی آزادی-برابری-عقلانیت است، همان چیزی که شورش طبقاتی علیه نظارت و اهداف تولید را به‌شکل ماندگاری بر می‌انگیزد.

بنابراین فراساختار تنها در ساختار وضع می‌شود. اما این چرخه دیالکتیکی هم‌چون پدیدار ساختار یافته، شکل نمی‌گیرد؛ بلکه کنش عاملان یک‌سره در وضعش در ساختار اجتماعی مشارکت دارند. کنش اجتماعی و طغیان اجتماعی به‌تنهایی بیان مطلق محتوای متعین وضعیت مدرنیته هستند، برای اینکه این تضاد آزادی-برابری-عقلانیت را برانگیزد، همیشه مداخله به‌واسطه رخدادهای، از طریق گرایش این ساختار به وضعیت تقارن‌های غیر قطعی لازم است. اگر مفهوم جهان شامل چرخه دیالکتیکی باشد، که ریشه این واقعیت است که وضعیت آزادی-برابری-عقلانیت به‌صورت تاریخی در مبارزه طبقات تجدید می‌شود، گرایش تاریخی جایی که کنش‌ها حامیش هستند، نمی‌تواند موضوع برخی استنتاجات دیالکتیکی از ساختار سرمایه باشد؛ آنها در خطی که با دوران تحولات تکنولوژیک آشکار می‌شود و به‌دنبال انباشت جهانی و هم‌چون کنش‌های بین‌المللی، در وقفه‌هایی که پاسخ به مسائل نسبت‌های تولید فرا می‌خوانندشان قابل فهمند. عناصر دیالکتیکی بدین‌سان، باید در زمینه‌ای تاریخی غیر دیالکتیکی فهمیده شوند؛ به‌طوری که ما بتوانیم مداخله کنیم، حتی اگر آنها در فراسوی پروژه ما باقی بمانند، تاریخ طبیعی از چنگ اندازی هرگونه دیالکتیکی فرار می‌کند. برخلاف دیالکتیک ماتریالیستی نسل راست کیش قدیم، عناصر دیالکتیکی در خدمت رژیم ماتریالیست تاریخی قرار دارند.

چشم‌انداز واقع‌گرایانه از منطق تاریخی درست است، تعصب تکنولوژیکی که مارکس در سرمایه توضیحش داد. استراتژی نوشتار در بخش اول در واقع اثر جایگاه بازار در آغاز منطق را شرح می‌دهد و در سازماندهی به‌مثابه نتیجه تاریخی به اوج می‌رسد، میوه جمع شدن تدریجی سرمایه، راه به انحصارگرایی بزرگی می‌برد که با آموزش طبقه کارگر و سازماندهی آنها از طریق تمامی فرایندهای تولید صورت مقدماتی انقلابی به سازمان ابداع شده جهانی منتقل می‌شود. این چشم‌انداز، که سازماندهی دموکراتیک تمام وجود اجتماعی را علیه حاکمیت چندگانه بازار سرمایه طرح می‌کند، نقطه پر قدرت میراث

مارکسی است. با این حال نمی‌بایست فراموش کنیم، بازار و سازمان که دو صورت مکمل از مشارکت عقلانی در تولید اجتماعی هستند تشکیل دهنده -متضادهایشان را در بر می‌گیرند- دو فاکتور به هم متصل طبقه در صورت مدرن اجتماعی هستند. این صورت‌ها بنیادی برای تولیدات بیشتر در ارتباط با آثار اقتصاددان‌های مارکسیست، فلاسفه سیاسی معاصر و جامعه‌شناسان (در سیاق ارائه نمونه، مقاله راجع به این موضوع را درباره هابرماس و بوردیو در همین اثر بخوانید) و تمامی جنبش‌هایی که به دنبال تغییر انقلابی جامعه مدرن هستند فراهم می‌آورد (و در این جا خواننده می‌تواند به کلیدهایی که در مقدمه عرضه شده رجوع کند).

